

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

گاهنامه هنر و مبارزه- اکتوبر ۲۰۱۷
برگردان و نگارش از: حمید محوی
۱۷ اکتوبر ۲۰۱۷

ناجیان جهان و عقده طرد شدگی

بتمن، سوپرمن، ژوکر، دراکولا، زال، رستم، سهراب، موسی، مسیح، محمد

۲

منشأ نجات بخش

حال به سراغ ابر قهرمانانی می رویم که در داستانهای مصور یا سریالهای سینمایی ظاهر می شوند. کاشف به عمل می آید که این ناجیان بر حسب اتفاق به «ناجی» تبدیل نمی شوند. در زندگینامه آنان کشف می کنیم که گذشته جراحی و حتی خوشنوبری را تجربه کرده اند. در بررسی شخصیت های داستانی مختلف و ابر قهرمانان، در اینجا ناجیان مختلفی را برخواهم شمرد و شاید شما نیز بتوانید خودتان را بین آنان بازشناسی کنید...

سوپرمن : ناجی دلسوز



«انسان باید خودش باشد تا این که بتواند بهتر به دیگران خدمت کند» (کارل گوستاو یونگ).

سوپرمن باید به سرعت سیاره اش را که در حال نابودی ست ترک کند. این فاجعه برای سیاره او وقتی به وقوع می پیوندد که او هنوز نوزادی بیش نیست. برای حفاظت از جان او، پدر و مادرش فرزندشان را به سیاره زمین می فرستند. سفینه او به همراهی چند شهاب سنگ خساراتی به طبیعت وارد می کند. یک زوج دهقان او را به فرزندی می پذیرند و وقتی به توانایی های فوق العاده اش پی می برند به او می آموزند که خودش را با جامعه انسانی سازگار کند. او خیلی زود به گرایش خود برای ایفای نقش ناجی با اتکاء به ابر قدرتهایش پی می برد.

در سن بلوغ، برای به انجام رساندن مأموریتی که برای خود تعیین کرده، یعنی کمک رسانی به مردم و نجات آنان، و با ادامه سازگاری با جامعه انسانها، هویت دوگانه خود را می پذیرد، یعنی روزنامه نگار و ابر قهرمان.

در داستان زندگینامه او چه می بینیم؟

سوپرمن، که در جامعه انسانی کلارک کنت نام دارد، جراحات بزرگ طرد شدگی را در نخستین روزهای زندگی اش تجربه کرده و آخرین بازمانده از هم نوعان خود می باشد. هیچ خاطره ای از پدر و مادر طبیعی اش ندارد زیرا وقتی او را به زمین فرستادند نوزادی بیش نبوده است. ولی جراحات جدائی خوشونتبار و ناگهانی از پدر و مادر طبیعی و سیاره اش در ضمیر ناخودآگاه او حک می شود. پذیرش فرزندخواندگی نزد زوج دهقان، برای او دو چهره بسیار مهم پدر و مادر با ارزشهای استوار و پایدار مهر و عطوفت را تشکیل می دهند که با هوشیاری به جای حفاظت سرسختانه به او می آموزند که خودش را با جامعه انسانی سازگار کند.

کلارک کنت در این چشم انداز رشد می کند. با قدرتهایش، می توانست در قدرت مطلق، دیکتاتور بی بدیل و خشونت سقوط کند ولی به عکس، در ارزشهای وفادارانه، صادقانه و شهامت در مقابله با خطرات، تجهیزات «ناجی» را به تن می کند، و توانائی هایش را برای کمک به دیگران به کار می بندد و گاهی نیز به بهای سوختن بالهایش. آیا او می توانست سرنوشت دیگری داشته باشد؟

چنین امری مشکل به نظر می رسد. بسته در چهارچوب تعلیم و تربیت انسانی، موجودی استثنائی، یگانه بازمانده از یک فاجعه بی سابقه، او خود را ملزم می داند که برای دیگران کاری انجام دهد. اگر به این فهرست اضافه کنیم که او بار مسؤلیت باران شهاب سنگ روی کره زمین و خسارات انسانی و مادی ناشی از آن را روی دوش خود احساس می کند، در نتیجه او واقعاً انتخاب دیگری نمی تواند داشته باشد. یا این که همه زندگی اش را باید با بار گناهی که برای چنین رویدادی احساس می کند سپری کند، و یا این که آن را ترمیم و جبران کند، و این همان کاری ست که انجام می دهد.

حال این موضوع را با شخصیت طرد شده یا سندروم انزوای عاطفی در رابطه قرار دهیم: آیا این موضوع شما را به یاد فرد خاصی نمی اندازد؟ شاید برخی از شما بتوانند داستان خاص خودشان را بازشناسی کنند، البته منهای «ابر قدرت». چی...

در واقعیت، ما با فردی روبه رو هستیم که در دوران کودکی اش فقدان خوشونتباری را تجربه کرده و طی آن پدر و مادرش را از دست داده و سپس به چهره های واقعی یا تخیلی جایگزین پدر و مادر طبیعی اتکاء داشته است. در نتیجه او برای همیشه در زندگی اش متأثر از این فقدان بوده و شخصیت باطنی او خصوصیت روانی طرد شدگی را نشان می دهد، این نجات بخش مأموریت خاصی را در وجودش احساس می کند. او به ناجی تبدیل می شود، یا به این علت که پدر و مادر خوانده اش چنین نگاه و نگرشی درباه او داشته اند و یا این که فضای زیستی و ارزشهایی که در آن پرورش یافته او را به گزینش چنین مسؤلیت و مأموریتی هدایت کرده است. در هر صورت، او به جایگاه فردی استثنائی ارتقاء می یابد، این امر او را جذب وادی قادر مطلق می کند. زیرا، او یگانه بازمانده یک تراژیدی و یگانه فردی ست که می تواند این وضعیت را «مدیریت» کند.

با خصوصیتی عمیقاً دلسوز با احساس هم دردی، او در این پندار است که می تواند به یاری همه بشتابد و چه این که آدمهای خوبی باشند و یا بد نجاتشان دهد، و برای چنین رسالتی حاضر است زندگی (روانی و حتا جسمی) خود را به خطر بیندازد. احساس گناه موتور اوست. هرگز به اندازه کافی نکوشیده، و به آن شکلی باید و شاید نجات نداده است... و گاهی بالهایش در آتش می سوزد. در راستای حس انجام وظیفه بسیار فزاینده، به آوردگاه باز می گردد. ولی حس انجام وظیفه یگانه علتی نیست که او را به آوردگاه بازمی گرداند بلکه علت دیگر این است که او نیاز دارد تا همه چیز را کنترل کند. او زندگی نسبتاً منظمی دارد. با موضعگیری در چنین گرایش محرکی در جایگاه ناجی همگان، او احساس می کند که جهان بیرونی را زیر کنترل خود دارد و هیچ خطری برای او روی نخواهد داد. به سوی دیگری شتافتن بی

آن که خود او نیازمند باشد، این حرکت را به پیش می راند زیرا در این نقطه هیچ خطری او را تهدید نمی کند زیرا او در اوج به سر می برد بی آن که ادعا و تکبری داشته باشد.

از بیرون، مردم درباره او می گویند که پایدار، ارزشمند و شوالیه خدمتگذار است. علاوه بر این از ارزشهای پایدار و استوار او می گویند. او می تواند مورد ستایش عمومی قرار گیرد و حتا موجب شیفتگی خاصی نزد دیگران شود. ولی این ناجی از این زاویه به بازشناسی خود توجهی ندارد، به عکس، او خیلی فروتن و معتدل است و ناشناس باقی ماندن را به شهرت بیشتر ترجیح می دهد. او بازشناسی را فقط در یک صورت می پذیرد و آن هم وقتی ست که علت وجودی اش در کمک به دیگران باشد، تا دیگران نیز بتوانند وجود داشته باشند.

آیا برخی از شما خودتان را در این چشم انداز بازشناسی کرده است؟ آیا این تأملات با شما حرف می زند؟ پس پایان رنج و محنت شما هنوز به پایان نرسیده است...

قهرمانان ما همگی قلب بزرگی دارند و در عین حال به امر عدالت حساسیت فوق العاده ای نشان می دهند. ولی اگر سوپرمن پایبندی به عدالت را در عادل بودن تلقی می کند و نه در مفهوم تقابل خیر و شر، قهرمانان دیگری به بی عدالتی حساسیت نشان می دهند و تصمیم می گیرند که دست افزاری باشند برای متوقف کردن آن...

بتمن : ناجی سایه آسا



«با نگاه کردن به نور نورانی نمی شویم، بلکه وقتی نورانی می شویم که در تاریکی فرو برویم» (کارل گوستاو یونگ)

بروس وین Bruce Wayne کودکی ست که از امتیازات خانوادگی برخوردار بوده، پدرش کارخانه دار ثروتمندی ست که پولهایش را برای گسترش امور عمرانی شهر به خدمت می گیرد. بوریس در یک کاخ خیلی عظیم زندگی کرده و بزرگ شده است.

حادثه ای زندگی او را در دوران کودکی تحت تأثیر قرار می دهد. روزی از روزها وقتی در باغ در حال بازی بود، در چاهی سقوط می کند و به این ترتیب آشیانه زیر زمینی خفاش ها را کشف می کند. خفاش ها به دلیل حضور او وحشت زده می شوند و از روی ترس به او هجوم می آورند، حتا اگر هدفشان حمله به او نبود، ولی این رویداد روح و روان بروس وین را برای همیشه جریحه دار می سازد به طوری که تا مدت‌های مدید خواب آرام او به کابوس تبدیل می شود.

شبی، وقتی که با پدر و مادرش از اپرا بیرون می آمدند، دزدی به آنها حمله می کند و می خواهد پول و جواهراتشان را براباید، و سپس آنها را جلو چشمان بروس به قتل می رساند و فرار می کند. صدای فریاد بروس شنیده می شود که درخواست کمک می کند.

بروس وین وارث امپراتوری پدر، تحت سرپرستی سر خدمتکار کاخ بزرگ می شود. وقتی به سن بلوغ می رسد، سوگند یاد می کند که شهر را از خشونت و بزهکاری پاکسازی کند. ابر قهرمان بی آن که قدرت فوق العاده ای داشته باشد، تمرینات فشرده ای را در همه زمین های جسمی و فکری آغاز می کند. ولی برای مبارزه علیه جنایت، باید هویت اصلی خود را استتار کند و جنایتکارانی را که هیچ بیمی به خود راه نمی دهند به وحشت بیندازد. خفاش طبیعتاً نخستین فکری بود که به ذهنش راه یافت، یعنی حیوانی که بخش مهمی از دوران کودکی او را دچار تشویش کرده بود. این است چگونگی تجربه جراحاتِ طرد شدگی نزد کودکی که پدر و مادرش را وحشیانه جلوی چشمانش به قتل رساندند، خلاف سوپرمن که جراحات روانی اش به ساحت ناخودآگاه واپس زده شده است. انگیزه حرکت او از احساس بی عدالتی منشأ می گیرد که از سوی دیگر رنگ انتقام را نیز نشان می دهد، ولی ارزشهای که به میراث پدری او تعلق دارد (یعنی مدد رسانی به نیازمندان) آن را تحول بخشیده است.

جایگاه نمادینه خفاش در فرهنگ عامه، تصویر این حیوان در تخیلات عمومی می تواند خوش شگون یا بد شگون باشد. ولی برای بروس وین (بتمن) خصوصیت شگفت انگیز، زندگی شبانه و اسرار آمیز خفاش ها او را به خود جلب می کند، یعنی خصوصیتی که می تواند برای او به قدرت تبدیل شود. زیرا چیزی به این بی اهمیتی که بتواند جنایتکاران را به وحشت بیندازد، فقط شخصیتی ترسناکتر از خودشان است که می تواند برای بتمن امتیاز و برتری به وجود بیاورد، گرچه خود او در واقع دارای هیچ قدرت فوق العاده ای نیست.

بتمن به همزاد بروس وین تبدیل می شود. ثروتمند با رفتار خارج از عرف در روز، و شخصیتی اسرار آمیز در شب، بتمن با شخصیت او پیوندی تمام عیار دارد. بروس وین تنها این تصویر را بر نمی گزیند، بلکه خود را در آن باز می یابد. در واقع تصویری است که در اعماق وجود و شخصیت او در تاریکی اعماق خود او به سر می برد.

با تسلط و کنترل ترس بیهوده و بیمارناکش، او به اهمیت ترس و اضطرابی که به تبهکاران تحمیل می کند آگاه است. او در عین حال می داند چگونه هیجان حسی خود را منتقل کند و از این قابلیت به مثابه برگ برنده در مبارزاتش علیه تبهکاران استفاده می کند.

کودک معصوم، جراحات دیده و مبتلا به ترس بیهوده یا ترس بیمارناک، سرنوشت خود را به دست می گیرد. او یک بازمانده از فاجعه ای است که در گذشته برای او روی داده. با قابلیت انعطاف پذیری روانی (۱)، او فقط با نیروی اراده به شخصیتی تبدیل می شود که می خواهد (۲). تحت تأثیر آموخته ها و ارزشهایی که بدان دلبستگی پیدا کرده، از تمایلات انتقام جویانه فاصله گرفته و گذشت می کند. با درک مفهوم عمیق اضطراب و چگونگی بازتولید آن، او حس انتقام جویانه را در شخصیتی که از ترس الهام گرفته شده تلطیف می بخشد.

در عقده طرد شدگی، مطمئناً فرد ناجی را بازمی یابیم که خود را ملزم به مأموریتی خاص می داند. مفهوم انجام وظیفه همواره به مثابه موضوعی مهم مطرح خواهد بود، گرچه علتی که آن را بر می انگیزد چیز دیگری است. مضمون مربوط به قتل پدر و مادر را کنار بگذاریم و فقط به احساسات کودکی که به سن بلوغ رسیده توجه نشان دهیم. او می خواهد مانع تکرار فاجعه ای شود که در زندگی خود او روی داده و نمی خواهد هرگز چنین فاجعه ای برای دیگران روی دهد. او می خواهد در زمینه ای که بیش از همه به آن آگاه است به مردم کمک کند، و جست و جویش را در این

راستا سازماندهی می کند. او همیشه به یاری نیازمندترینها می شتابد. عمق فاجعه را دیده و تجربه کرده، آن را می شناسد و بازمانده چنین فاجعه ای ست.

اعماق خویشتن خود را نیز می شناسد، او ژرفای مهیبترین اضطرابهای درونی اش را جست و جو کرده تا به درک و کنترل آن نائل آید. او حتا از این ژرفای پر اضطراب برگ برنده اش را بیرون کشیده است. از چیزی که می توانست پاشنه آشیل او باشد، نیروئی کارا به دست آورده است. او برای کمک رسانی به افرادی که مورد خشونت جسمی و روانی بوده اند، خود را تجهیز می کند و در این زمینه در حد «تخصص» پیش می رود.

ولی این رویدادها شخصیت او را در ژرف ترین زوایای درونی اش دگرگون می کند. اگر سوپرمن مظهر هم دردی ست، بتمن نماد دادگری ست که در زمینه حسی تقریباً چیزی حس نمی کند. او با آنچه در ژرفترین زوایای انسانی وجود دارد آشنا ست، خشونت رایگان و به همین گونه ترس بیهوده یا بیمارناک او را به سر حدت جنون هدایت می کند. برای جلوگیری از سقوط در چنین ورطه ای، او قابلیت هایش را پرورش می دهد و مفهوم عمیق این جنون را کشف می کند تا هرگز تحت تأثیر آن قرار نگیرد.

ولی بی آن که خسارتی نبیند از این مرحله عبور نمی کند. او برای همیشه با این بخش مبهم و تاریک، و به بهای این که هرگز چیزی را حس نکند، به زندگی ادامه می دهد. ولی این بی حسی در عین حال به او کمک می کند که از خودش محافظت کند. اگر چیزی حس نکند، درد و رنجی نیز متحمل نخواهد شد.

با جذب وجه ابهام آمیز و تاریک وجودش، می تواند خودش را هدایت کند و یا افرادی را که «چیزی حس نمی کنند» را به خود جلب کند. در نتیجه، می تواند در زمینه روانپزشکی، مشکلات روانی، پولیس و جز اینها کار کند. و برای این منظور، امکان چنین کارهایی را برای خود فراهم می سازد. با قابلیت انطباق بالا، خیلی زود می آموزد و همه تجهیزات و سلاحهای مورد نیاز برای انجام مأموریت هایش را تدارک می ببندد. در این کارزار، ارزش هائی که روی آنها اتکا می کند به کنش هایش مفهوم می بخشد.

سوپرمن، بتمن... با خصوصیت روانی شخصیتی واجد انعطاف روانی به سر می برند. ولی وقتی از قابلیت مقاومت روانی حرف می زنیم، در عین حال از تعادلی نیز حرف می زنیم که کمابیش شکننده باقی می ماند، و همواره ضرورت «بازگرداندن وضعیت به حالت تعادل» وجود دارد تا کنترل حفظ شود.

پاورقی مترجم :

(۱) میزان قابلیت [انعطاف پذیری روانی] را در اینجا برای ترجمه اصطلاح Résilience در روانشناسی به کار برده ام، در زبان فرانسه از مبحث فزیک و مقاومت مصالح به عاریت گرفته شده است، در منشأ مقاومت تنش و کرنش قابلیت فلز برای مقاومت در مقابل فشار هائی ست که تحمل می کند و پس از تغییر شکل به حالت اولیه باز می گردد. در روانشناسی، به این معناست که در مقابله با جراحتهای روانی برخی بهتر از دیگران از عهده بر می آیند و آزمون تلخ زندگی را با موفقیت پشت سر می گذارند، در حالی که با توجه به عمق فاجعه ای که از سر گذرانده اند می بایستی سقوط می کردند. این اصطلاح با بررسی های روانپزشکان امریکائی و متخصصان نوزاد مثل امی وارنر Emmy Warner یا جان بولبی John Bowlby در سالهای ۸۰ رایج شد. در فرانسه، بوریس سیروولنیک Boris Cyrulnik نخستین روانپزشک و روانکاوی ست که به این موضوع پرداخته. در کتاب «دبختی خوش شگون» (Un merveilleux malheur) او در این کتاب به فرآیند ترمیم خویشتن نزد فرد بازمانده از فاجعه می پردازد و در کتاب

«اردکهای کوچولوی دست و پاچلفتی»، او نشان می دهد که چگونه از نخستین روزهای زندگی فرآیندهائی برای بازسازی جراحات روانی به کار می افتند.

«با مشاهده کودکانی که توانسته اند بر آزمون های بزرگ زندگی چیره شوند و با وجود همه مشکلات زندگی انسانی خود را بسازند شگفت زده می شویم. بدبختی مثل خوشبختی هرگز ناب و یک دست نیست. یک واژه به ما اجازه می دهد که راز موفقیت این کودکان را دریابیم. این واژه همانا انعطاف پذیری روانی است که به معنای قابلیت پیروزی آنان در زندگی می باشد که با وجود همه مشکلات و موانع به آنان اجازه می دهد که رشد کنند. با درک چنین ساخت و سازی است که نگاه ما به بدبختی و رویدادهای ناگوار زندگی تغییر می کند، و در فراسوی آن می توانیم در جست و جوی رویداد شگفت انگیز باشیم.» (بوریس سیروولنیک. بدبختی خوش شگون)

در مقدمه همین کتاب بوریس سیروولنیک فوراً هشدار می دهد که: «هیچ مصیبتی خوش شگون و شگفت انگیز نیست. ولی وقتی آزمون زندگی فرا می رسد، آیا باید به آن تسلیم شویم؟ و اگر به مبارزه برمی خیزیم، سلاح های ما کدام خواهد بود؟»

با وجود این، برای من نگرش بوریس سیروولنیک با همه اهمیتی که می تواند داشته باشد، جای تردید نیز دارد زیرا نگاه او متوجه آن دسته از افرادی است که «موفق شده اند»، برای من گروهی که از آنها یاد نشده بیشتر اهمیت دارد، یعنی آنهایی که موفق نشده اند.

۲) البته اینگونه داوری ها را باید کاملاً در حالت نسبی تلقی کنیم، زیرا خواستن همیشه توانستن نیست. ابتداء خواست و یا آرزومندی باید امکان پذیر باشد، در ثانی برای مثال اگر بتمن می تواند بتموبیل داشته باشد، و با سفارش لباس عملیاتی بی هیچ مانعی سفارش خود را دریافت می کند، او یک متخصص فنی قدیمی سازمان سیا را در اختیار دارد چنین موردی شامل حال همه نمی شود. به طور خلاصه می توانیم که روانشناسی و روانکاوی در وضعیت کنونی، مثل دیگر علوم انسانی در بهترین شرایط می تواند دقیقترین مسائل و مشکلات روانی انسانها را تعریف کند، ولی در وضعیت کنونی باز هم در بهترین شرایط شاید بتواند شناخت و آگاهی و دست آوردهایش را به بخشی از جامعه کتاب خوان و آنانی که برای مطالعه وقت دارند منتقل کند. ولی دردها و رنجها در سطح توده ها همچنان بی پاسخ باقی می مانند. اگر به حاشیه نشینها و مطرود شده های اجتماعی، پیامدهای تبعیض طبقاتی و اجتماعی بیندیشیم، و اگر به مسائل و مشکلات آموزشی، سرنوشت خلاقیت و والاگرایانه بیندیشیم (والاگرایانه در عین حال مانند و همسان سندروم طرد شدگی در عنصر ثابت یعنی تمایل فرد برای تبدیل شدن به ناجی جهان است) در می یابیم که شناخت و دست آوردهای روانکاوی و روانشناسی تا وقتی که ساز و کار جامعه جهانی و زندگی حتا به سود سرمایه گره خورده، پیشیزی ارزش عملی ندارد.

متأسفانه بخش عظیمی از این افرادی که در حرفه های بهداشت روانی فعال هستند، پیش از همه نگران حفظ موقعیت حرفه ئی خود می باشند و درمان را در راستای حفظ نظم کنونی تلقی می کنند. یعنی همان نظمی که سر منشأ مصیبتهای بی شماری است. البته به جز روانکاوان که اینها اساساً خیال خودشان را راحت کرده اند و برای هر انتقادی مثل آخوندهای ایرانی یک پاسخ غیر قابل پیشبینی و بی در و بی پیکر آماده دارند و می گویند «ما معالجه نمی کنیم» و یا «کار ما درمان نیست». بعد اگر بپرسیم پس شما چه کار می کنید...؟ آنوقت به چند تز دکترا نیاز خواهد بود. با توجه به این واقعیت که در طول این صحبت و پرس و جوهای ما چند تا کشور در دنیا تخریب شده، میلیونها آدم کشته شده اند، میلیاردها ساعت از زندگی انسانها در در به دری و بی کاری و بی پولی به هدر رفته، فقط به این علت که برای

نظم حاکم مفید نبوده و کارائی نداشته اند : یعنی برای سرمایه ها ارزش اضافی تولید نمی کنند و محکوم به حذف اجتماعی شده اند.

لینک متن اصلی :

<http://sophrologie.asso-web.com/32+correlats-ente-la-personnalite-abandonnique-et-les-super-heros-de-bandes-dessinees.html>

ادامه دارد